

بکشت واردو گاه ابن مفلح را از میان برداشت و ابن مفلح همچنان در دست وی بود تا او را بکشت.

وچنان بود که سلطان، اسماعیل بن اسحاق را به نزد ابن واصل فرستاده بود، در باره رها کردن ابن مفلح، اما ابن واصل این را از او نپذیرفت. و چون ابن واصل از کار ابن مفلح فراغت یافت چنان وانمود که آهنگ واسط دارد، برای نبرد موسی بن-بغا، و برفت تا به اهواز رسید که ابراهیم بن سیمای جمعی بسیار آنجا بود، وقتی موسی ابن بغا دید که کار سخت شده و بسیار کسان بر نواحی مشرق تسلط یافته اند و وی را تاب آنها نیست خواست که از ولایتهای مشرق معاف شود که از آن معاف شد و این ولایتها به ابواحمد بن متوکل پیوسته شد و ولایتدار آن شد و موسی بن بغا از واسط به در سلطان رفت. عاملان وی نیز از ولایتهای مشرق برفتند.

در این سال ابوالساج براهواز و برنبرد سردار زنگیان گماشته شد. و از آن-پس که عبدالرحمان بن مفلح سوی فارس رفت، وی به اهواز رفت.

در این سال میان عبدالرحمان، داماد ابوالساج، و علی بن ابان مهلبی نبردی بود، در ناحیه دولاب، که در آن عبدالرحمان کشته شد و ابوالساج به طرف عسکر مکرم عقب نشست و زنگیان وارد اهواز شدند و مردم آنجا را بکشتند و زنان را اسیر کردند و خانهها را بسوختند، پس از آن ابوالساج از عاملی اهواز و نبرد زنگیان برداشته شد و ابراهیم بن سیمارا بر آن گماشتند و همچنان در این کار به جا بودند تا وقتی که موسی ابن بغا از کار مشرق برفت و او نیز از اهواز برفت.

در این سال محمد بن اوس بلخی بر راه خراسان گماشته شد و چون کار مشرق به ابواحمد پیوسته شد، در شعبان همین سال مسرور بلخی را به اهواز و بصره و ولایت دجله و یمامه و بحرین و نبرد سردار زنگیان گماشت.

در این سال نصر بن احمد سامانی ولایتدار ماورای نهر بلخ شد، به ماه رمضان، و این را بدو نوشتند.

در شوال همین سال یعقوب بن لیث سوی فارس روان شد، در آن وقت ابن واصل در اهواز بود که از آنجا به فارس رفت و با یعقوب تلاقی کرد، به ماه ذیقعده، که یعقوب وی را هزیمت کرد و سپاهش را بشکست و کس به خرّمه، قلعه ابن واصل، فرستاد و هر چه را که در آن بود بگرفت. گویند بهای آنچه یعقوب از آنجا گرفت به چهل هزار درم رسید، مرداس دابی ابن واصل را نیز اسیر کرد. در این سال یاران یعقوب بن لیث با مردم زم و موسی بن مهران کرد نبرد کردند، به سبب آنکه با محمد بن واصل همدلی کرده بودند و آنها را بکشتند و موسی بن مهران هزیمت شد.

در این سال، دوازده روز رفته از شوال، معتمد در دارالعامه بنشست و پسر خویش جعفر را ولایت عهد داد و نامش را المفوض الی الله کرد و مغرب را بدو سپرد، موسی بن بغا را نیز بدو پیوست و افریقیه و مصر و شام و جزیره و ارمینیه و راه خراسان و مهرگان کدک و حلوان را بدو سپرد، برادر خویش ابو احمد را نیز ولایت عهد داد از پی جعفر و مشرق را بدو سپرد و مسرور بلخی را بدو پیوست و بغداد و سواد و کوفه و راه مکه را با مدینه و یمن و کسکر و ولایت دجله و اهواز و فارس و اصبهان و قم و کرخ و دینور و ری و زنجان و قزوین و خراسان و طبرستان و گرگان و کرمان و سیستان و سند را بدو سپرد. برای هر یک از آنها دو پرچم بست: سیاه و سفید، و شرط نهاد که اگر حادثه مرگ بر او رخ نمود و جعفر برای کار خلافت به کمال نرسیده بود، خلافت از آن ابو احمد باشد، سپس از آن جعفر. در این باب از مردم بیعت گرفتند و نسخه های مکتوب را پراکنده کردند و یک نسخه همراه حسن بن محمد شواربی فرستادند که در کعبه بیابیزد، جعفر مفوض در شوال، موسی بن بغا را ولایت دار مغرب کرد و فرمان را همراه محمد بن مولد به نزد وی فرستاد.

در این سال محمد بن زیدویه از یعقوب بن لیث جدا شد و با چند هزار از یاران خویش از اردوگاه وی کناره گرفت و سوی ابوالساج رفت که او را پذیرفت و با

ابوالساج در اهواز بماند و از سامرا خلعتی برای او فرستاده شد، آنگاه ابن زیدویه از سلطان خواست که حسین بن طاهر طاهری را با وی به خراسان بفرستد.

هفت روز رفته از ذی حجه، سرور بلخی، به مقدمه گئی ابواحمد از سامرا روان شد. چنانکه گفته اند او را با سی و چهار کس از سرداران خلعیت دادند و دو ولیعهد از او بدرقه کردند، سپس نه روز مانده از ماه ذی حجه موفق، از دنبال وی از سامرا روان شد.

در این سال سالار حجج فضل بن اسحاق عباسی بود.
در این سال حسن بن محمد شواربی، از آن پس که حج کرد، به مکه در گذشت.

پس از آن سال دو شصت و دوم در آمد.

سخن از خبر حادثاتی که
به سال دو شصت و دوم بود

از جمله آن بود که یعقوب بن لیث به رامهرمز رسید، به ماه محرم، و سلطان اسماعیل بن اسحاق را با بغراج سوی وی فرستاد و نیز سلطان کمان یعقوب بن لیث را که بداشته بودند از زندان در آورد، زیرا وقتی کار وی درباره محمد بن طاهر چنان شد که شد، سلطان غلام وی و صیغ را با هر کس از یاران یعقوب که به نزد وی بود بداشت و از آن پس که یعقوب به رامهرمز رسید آزادشان کرد، و این، پنج روز رفته از ماه ربیع الاول بود.

پس از آن اسماعیل بن اسحاق از نزد یعقوب بیامد و با پیامی از نزد وی به سامرا رسید، ابواحمد در بغداد بنشست و جمعی از بازرگانان را پیش خواند و به آنها گفت که امیر مؤمنان دستور داده خراسان و طبرستان و گرگان و ری و فارس و نهبانی مدینه السلام به یعقوب بن لیث واگذار شود و این، با حضور درهم بن نصر، یار

یعقوب، بود.

و چنان بود که معتمد، این درهم را از سامرا به نزد یعقوب فرستاد با جواب آنچه که یعقوب به وی پیام داده بود و برای خویشتن خواسته بود، عمر بن سیما و محمد بن ترکشه را نیز همراه درهم به نزد یعقوب فرستاد.

در ماه ربیع الاول این سال فرستادگان ابن زیدویه به بغداد رسیدند، با پیامی از نزد وی، و ابواحمد او را خلعت داد.

سپس در همین سال کسانی که سوی یعقوب رفته بودند به نزد سلطان بازگشتند و گفتند که وی می گوید که بدانچه برای وی نوشته رضایت نمی دهد مگر آنکه به خویشتن به در سلطان شود.

آنگاه یعقوب از عسکر مکرّم حرکت کرد، ابوالساج سوی وی رفت که او را پذیرفت و حرمت کرد و چیز داد. وقتی فرستادگان با جواب یعقوب باز آمدند، معتمد به روز شنبه، سه روز رفته از جمادی الاخر در قائم سامرا اردو زد، پسر خویش جعفر را در سامرا جانشین کرد و محمد مولد را بد و پیوست. سپس برورسه شنبه، شش روز رفته از جمادی الاخر از آنجا حرکت کرد. روز چهارشنبه، چهارده روز رفته از جمادی الاخر، به بغداد رسید و از آنجا گذشت و به زعفرانیه رسید و آنجا فرود آمد. از زعفرانیه برادر خویش ابواحمد را پیش فرستاد، یعقوب با سپاه خویش از عسکر مکرّم برفت تا به يك فرسخی واسط رسید و آنجا به شکافی رسید که مسرور بلخی در دجله پدید آورده بود که از آنجا نتواند گذشت، آنجا بماند تا شکاف را بیست و شش روز مانده از جمادی الاخر از آنجا گذشت و به ماذین رسید. پس از آن محمد بن کثیر از جانب یعقوب به اردوگاه مسرور بلخی رسید و مقابل وی جای گرفت. مسرور با سپاه خویش سوی نعمانیه رفت. یعقوب به واسط رسید و شش روز مانده از جمادی الاخر وارد آن شد.

معتمد به روز شنبه، يك روز مانده از جمادی الاخر، از زعفرانیه حرکت کرد

تا به سیب‌بنی کوما رسید. در آنجا مسرور بلخی بدورسید، مسرور بلخی از سمت غربی دجله سوی وی آمده بود و به سویی که اردوگاه آنجا بود عبور کرد؛ معتمد روزی چند در سیب‌بنی کوما بماند تا سپاهیانش به نزد وی فراهم آمدند.

یعقوب از واسط به طرف دیر عاقول رفت، سپس از دیر عاقول به طرف اردوگاه سلطان رفت. معتمد در سیب‌بماند. عبدالله بن یحیی نیز به نزد وی بود. و برادر خویش ابواحمد را برای پیکار یعقوب فرستاد. ابواحمد موسی بن بغا را بر پهلوی راست خویش نهاد و مسرور بلخی را بر پهلوی چپ خویش و خود وی با خواص و نخبه‌مردانش در قلب جا گرفت.

دو سپاه به روز یکشنبه، چند روز رفته از رجب، به محلی به نام اضطر بد رسید، میان سیب‌بنی کوما و دیر عاقول. در آنجا پهلوی چپ یعقوب بر پهلوی راست ابواحمد حمله برد و آنرا هزیمت کرد و گروهی بسیار از آنرا بکشت که از آنجمله از سرداران شان ابراهیم بن سیمای ترک بود و طباعوی ترک و محمد طغتنای ترک و یکی بنام مبرقع مغربی با دیگر کسان.

پس از آن منهران باز گشتند. هنوز باقیمانده سپاه ابواحمد به جای بود و به یعقوب و یاران وی حمله بردند که ثبات کردند و نبردی سخت کردند، جمعی از دلیران اصحاب یعقوب کشته شدند، از جمله حسن درهمی و محمد بن کثیر که بر مقدمه یعقوب بود و یکی به نام لباده، سه تیره گلو و دودست یعقوب رسید. چنانکه گویند، نبرد میان دو گروه تا آخرین وقت نماز پسین دوام داشت، آنگاه دیرانی و محمد بن اوس به نزد ابواحمد رسیدند و همه کسانی که در اردوگاه ابواحمد بودند فراهم آمدند. و چنان شد که بسیاری از همراهان یعقوب از نبرد همراه وی ناخوشدلی نمودند از آنرو که دیدند سلطان به خویشان برای نبرد وی حضور یافته و به یعقوب و کسانی که بر نبرد همراه وی ثبات کرده بودند حمله بردند که یاران یعقوب هزیمت شدند. یعقوب با خواص یاران خویش پایمردی کرد تا برفتند و از نبردگاه جدا

شدند.

گویند که از اردوگاه وی ده هزار اسب و استر گرفته شد با چندان دینار و دردم که بردن آن آسان نبود با مقداری فراوان کیسه‌های مشک. محمد بن طاهر طاهری که در بند آهین بود نجات یافت، کسی که براو گماشته بود وی را رها کرد، آنگاه محمد بن طاهر احضار شد و مناسب مرتبت خویش خلعت گرفت. مکتوبی بر مردم خوانده شد که در آن آمده بود: «ملعون برون شده از دین موسوم به یعقوب بن لیث صفار، پیوسته دعوی اطاعت داشت تا وقتی که حادثات ناباب آورد، چنانکه سوی فرمانروای خراسان رفت و بر آنجا تسلط یافت و نماز و حادثات آنرا عهده کرد، مکرر به فارس رفت و به مالهای آنجا دست اندازی کرد، سوی در امیر مؤمنان آمد و چنان وانمود که چیزهایی می‌خواهد که امیر مؤمنان قسمتی از آن را که در خور آن نبود از وی پذیرفت که وی را به صلاح آرد و به نیکی از سر و آکند: خراسان و ری و فارس و قزوین و زنجان و نگهبانی مدینه السلام را بدو سپرد و بگفت تا در نامه‌هایش وی را با کتبه یاد کنند و املاک گرانقدر به تیول وی داد، اما این، طغیان و سرکشی وی را بیفزود، به وی دستور بازگشت داد، اما نپذیرفت. وقتی که ملعون در راه میان مدینه - السلام و واسط بود امیر مؤمنان برای دفع وی روان شد. یعقوب علمهایی را نمایان کرده بود که بر بعضی از آن صلیب بود. امیر مؤمنان برادر خویش ابو احمد الموفق بالله و لیعهد مسلمانان را پیش فرستاد، در قلب ابو عمران، موسای بغا، نیز با وی بود، در پهلوی راست، ابراهیم بن سیما نیز در کنار پهلوی راست بود. ابو هاشم، مسرور بلخی، نیز در پهلوی چپ بود، دیرانی نیز در کنار پهلوی میسر بود. یعقوب و یارانش به کار نبرد شتافتند که با وی نبرد کرد تا زخمهای بسیار خورد و ابو عبدالله محمد بن طاهر به سلامت از دست آنها گرفته شد و منهزم و زخم‌دار و غارت شده برفتند و ملعون آنچه را از آن وی بود، تسلیم کرد.

«نوشته شد، مورخ به روز سه‌شنبه یازده روز رفته از رجب.»

آنگاه معتمد به اردوگاه خویش بازگشت و ولایتداری فارس را به ابن واصل نوشت که وی آنجا رفته بود و جمعی را فراهم آورده بود.

آنگاه معتمد به مداین بازگشت. ابواحمد برفت، مسرور و سانکین و جمعی از سرداران نیز با وی بودند و چیزی از املاک و منزلهای ابوالساج را بگرفت و آنرا تیول مسرور بلخی کرد.

محمد بن طاهر طاهری به روز دوشنبه چهارده روزمانده از رجب به بغداد رسید که به کار بازگشته بود. در رصافه خلعت گرفت و در خانه عبدالله بن طاهر فرود آمد، هیچکس را برنداشت و هیچکس را نگماشت، دستور داده شد پانصد هزار درم به او داده شود.

نبردی که میان سلطان و صفار بود به روز عیدشعانین بود.

محمد بن علی بن قیدطایی به ستایش ابواحمد و تذکار قصه صفار شعری گفت

به این مضمون:

«کلاغ که بانگش خاموش باد،

بانگ بر آورد

«واز یاد محبوبان

«دلم را مشتاق کرد

«دوریشان را بانگ زد

«واز رفتنشان دیده ام اشکبار شد

«ولیعهد مسلمانان را

«نسبهای محترم هست

«که به منصبها آراسته

«و مرتبتهای بلند که کس بدان برسد.

«صفار با گروههای مرتب آمده بود

« که دستخوش حادثه شدند
 « وقضا هلاك سريع بدو رسانید،
 « وچه نيك بود قضای هلاکت رسان.
 « ابلیس لعین به کید خویش،
 « اورا گمراه کرده بود.
 « و از وعده دروغ خویش
 « وی را فریب داده بود.
 « و چون هم پیمان شدند
 « پنداشت که میان سپاهها و دسته‌های سوار،
 « نیرو و توانی دارد.
 « سپاههای میمون سوی وی رفت
 « که با پرچم ظفر هجوم بردند
 « با جمع انبوه که دلیرانش
 « زردهار بودند و نیزه دار و تیر انداز.
 « گروه نخست با پرچم منصور نمودار شد
 « که از آن مجدم شمشیر بران خدای بود
 « و موفق بالله ولی عهد مسلمانان
 « که از شهاب ثاقب تیزتك تر بود.
 « گویی در میان کسان بدرطالع بود
 « که بنور خویش میان ستارگان میدرخشید.
 « وقتی با شمشیر و نیزه مقابل شدند
 « و جنگاوران ضربت زدن آغاز کردند،
 « و غبار برخاست و بالاتر از آن

«ابری درخشان بود که
 «باران تیره‌ای رسا می‌ریخت.
 «بکمک‌رای نافذ
 «گروه‌ها را بشکست
 «ویار را از یار جدا کرد.
 «آفرین بر موفق نکو منظر
 «که بهنگام نبرد استوار است و حمله بر.
 «ای یکه سوار عرب
 «که در میان کسان
 «برای مقابله با رخدادهای روزگار حادثه زای
 «و سپاه غاصب خیانتگر سخت‌سر
 «کسی دیگر همانند وی
 «نامبردار نیست.»

در این سال سردار زنگیان سپاهیان خویش را به ناحیه هور و دشت میشان فرستاد.

سخن از اینکه چرا سالار زنگیان سپاهیان خویش را به هور و دشت میشان فرستاد؟

گویند: سبب آن بود که وقتی معتمد، موسی بن بغارا از ولایتهای مشرق و آنچه بدان پیوسته بود، برداشت و آنرا به برادر خویش داد و ابو احمد کار ولایت دجله را به مسرور بلخی داد و یعقوب بن لیث به آهنگگ ابو احمد آمد و به واسط رسید، ولایت دجله بجز مداین و آن سوی مداین از کسان سلطان خالی ماند.
 و چنان بود که مسرور، از آن پیش جعلان ترك را به جای موسی پسر اتامش به

باز آورد فرستاده بود. در آنوقت سلیمان بن جامع از جانب سالار زنگیان در مقابل موسی پسر انامش بود و سلیمان از آن پیش که پسرانامش از باز آورد برود به سپاه وی دست اندازی کرده بود، وقتی پسرانامش برداشته شد و جعلان به جای وی گماشته شد، سلیمان یکی از بحرانیان را به نام ثعلب پسر حفص به مقابله وی فرستاد که با وی نبرد کرد و تعدادی سوار و پیاده از او گرفت.

سردار زنگیان نیز از جانب خویش یکی از مردم جبیبی را به نام احمد پسر- مهدی با زور قهائی که تیراندازان در آن بودند به نهر المرأه فرستاد. مرد جبیبی به - دهکده های اطراف مذار می تاخت و در آنجا تباهی می کرد و به نهر المرأه بازمی گشت و آنجا می ماند. این جبیبی به سردار زنگیان نوشت و خبر داد که هوراز مردان سلطان خالی مانده که مسرور و سپاهیان وی به وقت ورود یعقوب به واسط از آنجا رفته اند پس سردار زنگیان به سلیمان بن جامع و جمعی از سرداران خویش دستور داد که سوی حوانیت روند، به یکی از باهلایان نیز به نام عمیر پسر عمار که راهها و - گذرگاههای هور را می شناخت دستور داد که با جبیبی برود تا در حوانیت جای گیرد.

محمد بن عثمان عبادانی گوید: وقتی سالار زنگیان مصمم شد که سپاهیان به ناحیه هور و دشت میشان فرستد، به سلیمان بن جامع دستور داد در مطوعه اردوزند و سلیمان بن موسی بر دهانه نهر موسوم به یهودی اردوزند که چنان کردند و بماندند تا اجازه وی به نزد آنها آمد که روان شدند، سلیمان بن موسی سوی دهکده معروف به قادیسیه رفت و سلیمان بن جامع سوی حوانیت رفت، جبیبی در زور قها پیش روی سپاه سلیمان بن جامع بود. اب ترک باسی کشتی به دجله شد و سرازیر شد که آهنگ اردو گاه سردار زنگیان داشت، به یکی از دهکده ها گذشت که باخبیث به صلح بود که بدان دست اندازی کرد و آتش زد، خبیث به سلیمان بن موسی نوشت که مانع باز گشت وی شود، سلیمان راه وی را گرفت، یکماه بماند که نبرد می کرد و عاقبت

رهایی یافت و سوی هور رفت.

جباش خادم گفته بود که در آنوقت اب ترك به درجمله نیامده بود و کسی که آنجا بود نصیر بود که شهرت ابو حمزه داشت.

گویند که وقتی سلیمان بن جامع به آهنگ حوانیت حرکت کرد به محلی رسید به نام نهر عتیق، جبابی از راه مادیان رفته بود و رمیس با وی مقابل شده بود که جبابی با وی نبرد کرد و هزیمتش کرد و بیست و چهار زورق و سی و چند کشتی از وی بگرفت. رمیس بگریخت و به بیشه زارها پناه برد، گروهی از جوخانیان سوی وی رفتند و از آنجا برونش آوردند که نجات یافت. وقتی سلیمان از نهر عتیق در آمد به یاران هزیمت شده رمیس برخورد و با آنها مقابله کرد و به نبردشان کشید و به آنها دستبرد زد، رمیس برفت تا به محل معروف به دشت مساور رسید. جمعی از معاریف و دلیران بلالیان با صد و پنجاه زورق به نزد سلیمان رسیدند که از آنها پرسید پیش روی او چیست؟

بدو گفتند: « میان تو و واسط هیچکس از یاران و غلامان سلطان نیست. » سلیمان از این فریب خورد و بدان تکیه کرد و برفت تا به محل معروف به جازره رسید، یکی از بلالیان به نزد وی آمد و گفت: « در واسط کسی نیست که از آن دفاع کند بجز ابو-معاذ با همان پنج کشتی که در آن با تو مقابله کرد. »

پس سلیمان آماده شد و یاران خویش را فراهم آورد و همراه بلالیانی که به امانخواهی بنزد وی آمده بودند به خبیث نامه نوشت و آنها را روانه کرد بجز جمعی اندک که باده زورق برای همراهی خویش برگزید و آن دو کس را نیز که در-باره واسط بدو چنان خبر داده بودند به نزد خویش نگه داشت. آنگاه به آهنگ نهر-ابان روان شد، ابو معاذ در راه بدو رسید و میانشان پیکار شد. بادی سخت وزید که کشتی ابو معاذ از جای برفت و سلیمان و یارانش بر او غلبه یافتند و او با شتاب به آنها پشت کرد.

آنگاه سلیمان برفت تا به نهر ابان رسید و وارد آن شد و بسوخت و غارت کرد و زنان و کودکان به اسیری گرفت. این خبر به نمایندگان ابوالاحمد رسید که در املاک وی در نهر سنداد مقیم بودند و با جماعتی به مقابله سلیمان رفتند و با وی نبرد کردند که گروه بسیاری از زنگیان را در آن کشتند و سلیمان و احمد بن مهدی و همراهانشان هزیمت شدند و سوی اردوگاه خویش رفتند.

محمد بن عثمان گوید: وقتی سلیمان بن جامع در حوانیت استقرار یافت و برکنار نهر یعقوب بن نصر فرود آمد یکی را فرستاد که خبر واسط را بداند و اینکه از یاران سلطان کی در آن هست؟ و این، پس از آن بود که مسرور بلخی و یارانش به سبب آمدن یعقوب از آنجا رفته بودند. خبر گیر به نزد سلیمان باز رفت و بدو خبر داد که یعقوب سوی سلطان رفته است.

و چنان بود که مسرور پیش از آنکه از واسط سوی سبب رود یکی را به نام وصیف الرحال به مقابله سلیمان فرستاده بود با چند کشتی که سلیمان با وی نبرد کرد و او را بکشت و هفت کشتی از وی بگرفت و هر که را بدست آورد بکشت و کشتگان را در حوانیت افکند تا یاران سلطان را که بر آنها گذرمی کنند بترساند.

وقتی سلیمان خبر یافت که مسرور از واسط برفته عمیر بن عمار نایب خویش را با یکی از باهلیان به نام احمد پسر شریک پیش خواند و با آنها مشورت کرد که از محلی که کشتی و سوار بدان می رسد دور شود و جایی بجوید که به راهی پیوسته باشد که هر وقت خواست از آنجا سوی اردوگاه حبیب بگریزد، از آن روان شود. بدو گفتند که سوی عفرماور رود و در طهیتا و بیشه زارهای آنجا حصار می شود، اما باهلیان خوش نداشتند که سلیمان از میانشان برود که دستهایشان به کارهای وی آلوده بود و از تعقیب یاران سلطان بیم داشتند.

سلیمان با یاران خویش از راه نهر برور سوی طهیتا رفت، جایی را بازور قها سوی نهر عتیق فرستاد و دستور داد با خبر کشتیها و یاران سلطان که در آن، می رسند

شتابان سوی وی بازگردد، جمعی از سیاهان را نیز به جانهاد که یاران عقب مانده وی را روانه کنند و برفت تا به عقمرماور رسید و در دهکده معروف به نام مروان بر سمت شرقی نهر طهیثا در جزیره ای فرود آمد و سران باهلیمان و مردم دشت را به نزد خویش فراهم آورد. به خبیث نامه نوشت و آنچه را کرده بود بدو خبر داد، خبیث بدو نامه نوشت و رای وی را تأیید کرد و دستور داد آنچه آذوقه و چهارپا و گوسفند به نزد سلیمان هست به نزد وی فرستد.

مسرور سوی اردوگاه نخستین سلیمان رفت و آنجا چیزی نیافت. معلوم شد آن قوم پیش از او هرچه را در اردوگاهشان بوده برده اند. اب ترک به طلب سلیمان سوی هورها سرازیر شد که می پنداشت وی آن ناحیه را رها کرده و سوی شهر خبیث رفته، اما برفت و اثری از سلیمان نیافت و باز گشت و چون دید که سلیمان سپاهی به حیوانیت فرستاده تا به عقب ماندگان سپاه مسرور تاخت آورند راهی را که بیم داشت وی را به آنها برساند رها کرد و از راه دیگر برفت تا به مسرور رسید و بدو خبر داد که چیزی از سلیمان به دست نیاورده.

سپاهیان سلیمان با آذوقه ای که گرفته بودند به نزد وی رفتند، سلیمان به جای ماند و جایی را بازو رقه فرستاد که محل های خوردنی و آذوقه را بشناسد و در کار بردن آن تدبیر کند. و چنان شد که جایی به هر ناحیه ای می رسید که آذوقه ای آنجا می یافت آن را می سوخت. سلیمان این را نپسندید و او را منع کرد اما باز نماند. می گفت: « این آذوقه کمک دشمن ماست و درست نیست که چیزی از آنرا به جای نهمیم. » سلیمان به خبیث نوشت و از کار جایی در این باره شکوه کرد و نامه خبیث به جایی رسید که به وی دستور می داد از سلیمان شنوایی و اطاعت کند و فرمانبر دستور وی باشد.

سلیمان خبر یافت که اغرتمش و خشیشا با سواره و پیاده و کشتیها و زورقها سوی وی روانند و آهنگ نبرد وی دارند که سخت هراسان شد و جایی را فرستاد

که خبر آنها را بداند و برای مقابله‌شان آماده شدن گرفت، چیزی نگذشت که جبایی به هزیمت سوی وی بازگشت و خبر آورد که آنها به باب طنج رسیده‌اند، به نیم فرسخی جایی که در آنوقت اردوگاه سلیمان بود، بدو دستور داد که بازگردد و در مقابل آن سپاه ایستادگی کند و آنرا از رسیدن به اردوگاه مشغول دارد تا سلیمان بدورسد. وقتی جبایی را سوی مقصد روان کرد، روی بامی رفت و از آنجا نظر کرد و سپاه را دید که پیش می‌آمد. پس با شتاب فرود آمد و از نهر طهیتا گذشت و پیاده برفت؛ جمعی از سرداران زنگیان و یارانشان نیز از پی وی برفتند تا به باب طنج رسیدند، اغرتمش پشت بگرد و آنها را وا گذاشت که شتابان سوی اردوگاه وی روان شدند.

و چنان بود که سلیمان به جانشینی که بر سپاه خویش معین کرده بود دستور داده بود که نگذارد کسی از سیاهان به کسی از سپاهیان اغرتمش نمایان شود و هر چه می‌تواند خویش را مخفی کنند و آن قوم را واگذارند که در نهر پیش روند تا وقتی صدای طلبهای وی را بشنوند و چون آنرا شنیدند بر ضد آنها برون شوند و آهنک اغرتمش کنند. اغرتمش با سپاه خویش بیامد چندان که میان وی و آن سپاه نهری فاصله بود که از طهیتا جدا می‌شد به نام جارورۀ بنی مروان. جبایی با زورقهای خویش هزیمت شد و به طهیتا رسید و زورقهای خویش را آنجا نهاد و پیاده سوی اردوگاه سلیمان بازگشت. مردم اردوگاه سلیمان از اغرتمش سخت هراسان شدند و به هر سوی پراکنده شدند، گروهی از آنها با سرداری از سیاهان به نام ابوالندا بیابخواستند و به مقابله آنها رفتند و به نبردشان گرفتند. و از ورود به اردوگاه بازمان داشتند. سلیمان از پشت سر آن قوم حمله برد، زنگیان طلبهای خویش را زدند و خویش را در آب افکندند که سوی آنها عبور کنند. یاران اغرتمش هزیمت شدند و سیاهانی که در طهیتا بودند به آنها حمله بردند و تیغ در ایشان نهادند. خشیش براسی ابلق که زیران داشت بیامد که می‌خواست سوی اردوگاه خویش باز رود، سیاهان بطرف وی رفتند و او را از پای بیفکندند و شمشیرهایشان در او به کار افتاد که

کشته شد و سرش را به نزد سلیمان بردند. و چنان بود که وقتی سوی خشیش رفته بودند به آنها گفته بود: « من خشیشم، مرا نکشید و پیش یار خویش ببرید. » اما سخن وی را گوش نگرفته بودند.

اغرتمش که در دنباله یاران خویش بود هزیمت شد و برفت تا خویشتن را به زمین رسانید و بواسطی نشست و برفت، زنگیان آنها را دنبال کردند تا به اردوگاهشان رسانیدند و مقصودشان انجام گرفت و چند کشتی را که با خشیش بوده بود گرفتند. کسانی که به تعقیب سپاه هزیمتی رفته بودند به کشتی‌هایی که با اغرتمش بوده بود مالی در آن بود دست یافتند. وقتی خبر به اغرتمش رسید به شتاب باز گشت و کشتیها را از آنها پس گرفت.

سلیمان که ربه‌ها و اسبی چند بدست آورده بود به اردوگاه خویش باز گشت و خبر نبرد و چگونگی آن را به سردار زنگیان نوشت و سر خشیش را با انگشترش برای او فرستاد و کشتی‌هایی را که گرفته بود در اردوگاه خویش به جای نهاد.

وقتی نامه سلیمان و سرخشیش رسید، خبیث دستور داد که آنها را در اردوگاه وی بگردانیدند و یک روز بنهادند، سپس آنها را به نزد علی بن ابان فرستاد که در آنوقت در نواحی اهواز بود و دستور داد که سر را آنجا نصب کند.

آنگاه سلیمان با جبایی و جمعی از سرداران سیاهان هر کدام از سویی به ناحیه حوانیت رفتند و آنجا به ابومیم برادر ابن ابی عون یار و صیف ترك رسیدند که سیزده کشتی داشت، با وی نبرد کردند که کشته شد و غرق شد و یازده کشتی از کشتیهای او را گرفتند.

این روایت محمد بن عثمان عبادانی است، اما به گفته جبایش کشتیهای ابو - تمیم هشت تا بود که دو کشتی که عقب مانده بود خلاصی یافت و با سر نشینان خویش برفت. سلیمان، سلاح و غارتی گرفت و بیشتر سپاهیان را که در این کشتیها بودند نابود

کرد، سپس به ارود گاه خویش بازگشت و به خبیث نامه نوشت و کشتن ابوتمیم را بدو خبر داد و کشتی‌ها را در اردو گاه خویش نگه داشت.

در این سال ابن زیدویه، طیب را بگرفت و آنجا را غارت کرد.

در این سال علی بن محمد شواربی به قضاوت گماشته شد.

در این سال، يك روزمانده به آخر سال، حسین بن طاهر طاهری از بغداد برون

شد و سوی جبل شد.

در همین سال صلابی درگذشت و کیغلیغ ولایتداری شد.

در ربیع الاخر همین سال علی بن یعقوب درگذشت و اسماعیل بن اسحاق به

قضای سمت شرقی بغداد نیز گماشته شد و قضای هر دو سمت بر او فراهم آمد.

در این سال محمد بن عتاب کشته شد، وی عامل سبیین شده بود و سوی آن

می‌رفت، که بدویان او را کشتند.

در نیمهٔ رمضان همین سال موسی بن یغا به انبار رفت که آهنگ رقه

داشت.

در این سال قطان، یارمفلح، کشته شد، وی عامل خراج موصل بود که از آنجا

بازمی‌گشت و در راه کشته شد.

در همین سال در ماه رمضان کفتمر، علی بن حسین، دبیر احمد بن سهل لطفی، عامل

راه مکه شد.

در همین سال يك روز پیش از ترویه در مکه میان حنوط فروشان و قصابان

پیکاری رخ داد، چنانکه مردم بیم کردند کار حج تعطیل شود، و هفده کس از آنها کشته

شد.

در همین سال یعقوب بن لیث بر فارس غلبه یافت و ابن واصل گریخت.

در این سال میان زنگیان و احمد بن لیثویه نبردی بود که بسیار کس از آنها را

بکشت و ابوداود او باش را که به زنگیان پیوسته بود اسیر کرد.

سخن از نبرد میان زنگیان و احمد ابن لیثویه و سبب اسیر شدن ابوداود

گویند که مسرور بلخی احمد بن لیثویه را به ناحیه ولایت اهواز فرستاد که وقتی آنجا شد در شوش جای گرفت. و چنان بود که محمد بن عبیدالله هزار مرد کرد که از جانب صفار ولایتدار اهواز شده بود به سردار زنگیان نوشت و وی را به طمع انداخت که سوی لیثویه رود. این معمول شده بود که محمد از هنگام قیام سردار زنگیان بدو نامه می نوشت و او را به این توهم می انداخت که ولایت اهواز را از جانب وی می دارد و با صفار مدارا می کند تا کار وی در آنجا استقرار گیرد، خبیث این را پذیرفت بشرط آنکه علی بن ابان عامل آنجا باشد و محمد بن عبیدالله جانشین وی باشد که محمد بن عبیدالله پذیرفت. علی بن ابان، برادر خویش خلیل بن ابان را با جمعی بسیار از سیاهان و دیگران روانه کرد که محمد بن عبیدالله نیز ابوداود او باش را به کمک آنها فرستاد که سوی شوش رفتند، اما به آنجا نرسیدند که ابن لیثویه و دیگر یاران سلطان که آنجا بودند از آنجا بازشان داشتند. پس باز گشتند، بسیار کس از آنها کشته شده بود و جمعی نیز اسیر شده بودند، پس از آن احمد بن لیثویه برفت تا در جندی شاپور فرود آمد.

علی بن ابان از اهواز روان شد و از محمد بن عبیدالله بر ضد ابن لیثویه کمک خواست، محمد بن عبیدالله با جمعی از کردان و او باشان سوی علی رفت و چون به نزدیک وی رسید همگی برفتند و مسرقان را مابین خویش نهادند که از دوسوی آن می رفتند. محمد بن عبیدالله یکی از یاران خویش را با سیصد سوار فرستاد که به علی ابن ابان پیوسته شد پس از آن علی بن ابان و محمد بن عبیدالله برفتند تا به عسکر مکرم رسیدند.

محمد بن عبیدالله به تنهایی به نزد علی بن ابان شد که دیدار کردند و گفتگو

کردند، آنگاه محمد به اردوگاه خویش بازگشت و قاسم بن علی را بایکی از سران کرد به نام خادم و پیری از یاران صفار به نام طالقانی سوی علی بن ابان فرستاد که به نزد علی رفتند و به وی سلام گفتند.

محمد و علی همچنان مؤتلف بودند تا وقتی که علی به پل فارس رسید و محمد بن عیدالله وارد شوستر (تستر) شد، احمد بن لیشویه خبر یافت که علی بن ابان و محمد بن عیدالله بر پیکار وی اتفاق کرده اند و از جندی شاپور برون شد و سوی شوش شد، علی به روز جمعه به پل فارس رسیده بود، محمد بن عیدالله با وی وعده نهاده بود که آنروز سخنران سخنرانی کند و سردار زنگیان و وی را بر منبر شوستر دعا گوید. علی در انتظار این بماند و بهبودی را فرستاد که در مراسم جمعه حضور یابد و برای وی خبر آرد. چون وقت نماز در رسید، سخنران بپاخواست و دعای معتمد و صفار و محمد بن عیدالله گفت. بهبودی این خبر به نزد علی بازگشت. علی دردم برخاست و بر نشست و به یاران خویش دستور داد سوی اهواز روند و آنهارا جلوتر از خویش فرستاد، برادرزاده خویش محمد بن صالح را با محمد بن یحیی کرمانی که جانشین و دبیر وی بود با آنها همراه کرد و خود او بماند و چون عبور کردند پلی را که آنجا بود شکست که سواران وی را تعقیب نکنند.

محمد بن حسن گوید: من از آن گروه از یاران علی بودم که جلوتر رفتند، سپاهیان در آن شب با شتاب روان شدند و به وقت دمیدن سپیده به عسکر مکرم رسیدند که با خبیث به صلح بود، اما یاران وی خلاف پیمان کردند و به عسکر مکرم تاختند و چیزهایی به غارت گرفتند.

علی بن ابان از دنبال یاران خویش رسید و از آنچه کرده بودند خبر یافت که توان تغییر آن نداشت، پس برفت تا به اهواز رسید. وقتی احمد بن لیشویه از رفتن علی خبر یافت شتابان بازگشت تا به شوستر رسید و به محمد بن عیدالله و یاران وی تاخت. محمد فرار کرد و ابوداود او باش به دست ابن لیشویه افتاد که او را به در سلطان،

معتمد، فرستاد و خود او در شوشتر بماند.

فضل بن عدی داری یکی از یاران سردار زنگیان که به محمد بن ابان، برادر علی بن ابان، پیوسته بود گوید: وقتی احمد بن لیشویه در شوشتر استقرار گرفت، علی بن ابان با سپاه خویش سوی ری رفت و در دهکده ای به نام برنجان فرود آمد و پیشتر از آن فرستاد که خبرهای وی را بیارند که بازگشتند و بدو خبر دادند که ابن لیشویه سوی وی روان است و نخستین سواران او به دهکده موسوم به باهلین رسیده اند. پس علی بن ابان سوی وی روان شد، یاران خویش را مژده می داد و وعده ظفر می داد و این را از خبیث برای آنها نقل می کرد. وقتی به باهلین رسید، ابن لیشویه با سپاه خویش که نزدیک چهارصد سوار بودند سوی وی رفت، پس از آن سوارانی به کمک آنها رسیدند و سپاه یاران سلطان بسیار شد. جمعی از بدویان که با علی بن ابان بودند از ابن لیشویه امان خواستند و باقی سواران علی بن ابان هزیمت شدند. بیشتر پیادگان نیز پراکنده شدند و گروهی اندک از آنها ثبات کردند. نبرد میان دو گروه سخت شد. علی بن ابان پیاده شد و همچنان پیاده به خویشتن نبرد کرد، غلامی از یارانش بنام فتح، معروف به غلام ابوالحدید، پیش روی وی بود که همراه او نبرد کردن گرفت. ابونصر سلهب و بدر رومی، معروف به شعرانی، علی را بدیدند و او را شناختند و کسان را از حضورش خبر دادند و او به فرار برفت تا به مسرقان رسید و خویشتن را در آن افکند. فتح نیز از پی وی رسید و خویشتن را با وی یفکند. فتح غرق شد، اما نصر معروف به رومی به علی بن ابان پیوست و او را از آب بیرون کشید و در زورقی انداخت تیری به علی رسید که به ساق وی خورد و شکست خورده بازگشت و از دلبران و شجاعان سیاهان گروهی بسیار کشته شدند.

در این سال فضل بن اسحاق سالار حجج بود.

آنگاه سال دویست و شصت و سوم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و شصت و سوم بود

از جمله آن بود که عزیز بن سری، یار یعقوب بن لیث، بر محمد بن واصل ظفر یافت
و او را اسیر گرفت.

در همین سال در ناحیه انبار میان موسی دالجویه و بدویان نبردی رخ داد
که وی را هزیمت کردند و بشکستند. ابو احمد پسر خویش احمد را با گروهی
از سرداران خویش به تعقیب بدویانی فرستاد که موسی دالجویه را شکسته
بودند.

در همین سال دیرانی به ابن اوس تاخت و شبی به وی شبیخون زد و جمع
وی را پراکنده کرد و اردوگاهش را غارت کرد. ابن اوس نجات یافت و سوی
واسط رفت.

در همین سال یکی از فرغانیان در راه موصل بپانخاست و راه را بپسری که
دستگیر شد و کشته شد.

در همین سال یعقوب بن لیث از فارس بیامد و چون به نوبندجان رسید احمد بن -
لیثویه از شوشتر برفت و یعقوب، در همین سال، به اهواز شد. و چنان بود که ابن لیثویه
پیش از رفتن از شوشتر با برادر علی بن ابان نبردی داشته بود که در اثنای آن به جمعی
بسیار از زنگیان وی ظفر یافته بود.

سخن از نبردمیان احمد
ابن لیثویه و علی بن ابان

در باره علی بن ابان آورده اند که وقتی ابن لیثویه او را در نبردی که در باهلین
میانشان بود هزیمت کرد و در اثنای نبردهای آن رسید که رسید و به اهواز رفت، در

آنجا نماند و سوی اردوگاه یار خویش سردار زنگیان رفت و زخمهایی را که بدو رسیده بود معالجه کرد تا بهبود یافت. آنگاه سوی اهواز بازگشت و برادر خویش خلیل بن ابان را با برادر زاده اش محمد بن صالح معروف به ابوسهل با سپاهی انبوه سوی ابن لثویه فرستاد که در آن وقت در عسگر مکرّم جای داشت. آنها با همراهان خویش برفتند. ابن لثویه که به آهنگ آنها آمده بود در يك فرسخی عسگر مکرّم مقابلشان رسید و میان دو گروه تلافی شد. ابن لثویه کمینی نهاده بود که وقتی جنگ در گرفت ابن لثویه عقب نشست و زنگیان در او طمع بستند و به تعقیب وی رفتند تا از کمین گذشتند. کمین از پشت سرشان درآمد و هزیمت شدند و پراکنده شدند. ابن لثویه به آنها تاخت و مقصود خویش را از آنها برآورد که شکست خورده برفتند. ابن لثویه با سربازانی که به دست آورده بود به شوشتر بازگشت. علی بن ابان انکلویه را به مراقبت احمد بن لثویه سوی مرقان فرستاد که ابن لثویه سی سوار از دلیران اصحاب خویش را سوی وی روانه کرد و چون خلیل بن ابان از حرکت یاران ابن لثویه سوی انکلویه خبر یافت با همراهان خویش در کمین آنها نشست، و چون به اورسیدند، سوی آنها رفت که هیچکس از ایشان نجات نیافت و همگی کشته شدند و سرهاشان را به نزد علی بن ابان بردند که در اهواز بود که آنرا به نزد خبیث فرستاد. در این وقت صفار بن اهواز آمد و ابن لثویه از آن ناحیه گریخت.

سخن از کار صفار در اهواز

به سال دویست و شصت و سوم

گویند که وقتی یعقوب بن لیث به جندی شاپور رسید، آنجا فرود آمد و هر که از جانب سلطان در آن ناحیه بود برفت و او از جانب خویش یکی را به نام حصن پسر عنبر به اهواز فرستاد که چون نزدیک آنجا رسید علی بن ابان یار سالار زنگیان از آنجا برون شد و در نهر السدره فرود آمد. حصن وارد اهواز شد و آنجا بماند، یاران وی

ویاران علی بن ابان به همدیگر هجوم می بردند و هر گروه به گروه دیگر آسیب می زد تا وقتی که علی بن ابان آماده شد و سوی اهو از رفت و با حصن و همراهان وی نبردی سخت داشت که در آن بسیار کس از یاران یعقوب کشته شدند و اسبانی گرفت و غنایم بسیار بدست آورد. حصن و یارانش به عسگر مکرّم گریختند. علی در اهو از بماند تا هر چه را در آن بود به غارت داد، سپس از آنجا به نهر السدره رفت و به بهبود نوشت و دستور داد بایکی از یاران صفار که مقیم دورق بود نبرد کند. بهبود با وی نبرد کرد و مردانش را بکشت و وی را اسیر گرفت که بر او منت نهاد و آزادش کرد.

پس از آن علی انتظار می برد که یعقوب سوی وی روان شود اما روان نشد و فضل ابن عتیر، برادر حصن، رابه کمک وی فرستاد و دستورشان داد که از پیکار با یاران خبیث خودداری کنند و به اقامت اهو از بس کنند. به علی بن ابان نوشت و از او متار که خواست و این که یاران وی در اهو از بمانند. اما علی این را نپذیرفت مگر آنکه آذوقه ای را که آنجا بود ببرد.

صفار در باره بردن آن آذوقه چشم پوشی کرد. علی نیز با صفار درباره علوفه ای که در اهو از بود چشم پوشی کرد و یاران علی و صفار از همدیگر دست برداشتند. در این سال مساور بن عبدالحمید جان فروش در گذشت.

در همین سال عبیدالله بن یحیی خاقانی در گذشت، که از تصادم با یکی از خادمان خویش به نام رشیق از اسب خویش بیفتاد و از بینی و گوش وی خون روان شد، به روز جمعه ده روز رفته از ذی قعدة، و سه ساعت از پس افتادن بمرد. ابواحمد ابن متوکل بر او نماز کرد و همراه جنازه وی گام زده. روز بعد حسن بن مخلد به وزارت گرفته شد. پس از آن موسی بن بغا به سامرا شد، سه روز مانده از ذی قعدة، و حسن بن مخلد به بغداد گریخت و به جای وی سلیمان بن وهب به وزارت گرفته شد، شش روز رفته از ذی حجه. پس از آن عبیدالله بن سلیمان که بر دبیران موسی بن بغا گماشته بود، به کار دبیران مفوض و موفق نیز گماشته شد و خانه عبدالله بن یحیی را به کیغلق

دادند.

در این سال برادر شریک، حسین بن طاهر را از نیشابور برون کرد و بر آنجا تسلط یافت و مردم را وادار کرد که یک سوم مالهای خویش را بدو دهند. حسین سوی مرو رفت که برادر خوارزمشاه آنجا بود و بنام محمد بن طاهر دعا می گفت. در این سال سقلا بیان لؤلؤه را به جبار (روم) تسلیم کردند. در این سال فضل بن اسحاق سالار حج بود. آنگاه سال دویست و شصت و چهارم درآمد.

سخن از خبر حادثاتی که به سال
دویست و شصت و چهارم بود

از جمله آن بود که یعقوب صفار سپاهی به صیمره فرستاد که پیش از وی آنجا رفتند و صیغون را بگرفتند و به اسیری سوی صفار بردند که به نزد وی در گذشت.

بازده روز رفته از محرم، ابواحمد، که موسی بن بغا نیز همراه وی بود در قایم اردوزد. معتمد نیز آنها را بدرقه کرد، پس از آن دو روز رفته از صفر از سامرا برفتند و چون به بغداد رسیدند موسی بن بغا آنجا در گذشت که وی را به سامرا بردند و آنجا به گورش کردند.

در این سال، به ماه ربیع الاول، قبیحه ما در معز در گذشت.

در این سال ابن دیرانی به دینور شد که ابن عیاض و دلف بن عبدالعزیز بر ضد وی یار شدند و او را منهزم کردند و مالها و املاکش را بگرفتند و او شکست خورده به حلوان بازگشت.

در این سال رومیان عبدالله بن رشید کلاوسی را اسیر گرفتند.

سخن از چگونگی اسیر شدن عبدالله
این رشید کاوسی بدست رومیان

گویند: چگونگی آن بود که عبدالله بن رشید، با چهار هزار کس از مردم مرزهای شام وارد سرزمین روم شد و سوی حصین و مسکین رفت که مسلمانان غنیمت گرفتند و وی باز گشت و چون از بدن دون حرکت کرد بطریق سلوکیه و بطریق قدیذیه و بطریق قره و کوب و خرشنه سوی وی رفتند و آنها را در میان گرفتند. مسلمانان پیاده شدند و اسبان خویش را پی کردند و پیکار کردند تا کشته شدند، بجز پانصد یا ششصد کس که تازیانه بر تهیگاه اسبان خویش نهادند (زدند) و بر رفتند. رومیان آن جمع را بکشند. عبدالله بن رشید نیز از آن پس که چند ضربت خورد اسیر شد که وی را به لولوه بردند، پس از آن همراه برید سوی جبار (روم) بردند.

در این سال محمد مولد برواسط گماشته شد و سلیمان بن جامع که از جانب سردار زنگیان عامل نواحی مجاور آن بود با محمد پیکار کرد و او را از واسط برون کرد و وارد آن شد.

سخن از نبرد سلیمان بن جامع
عامل سالار زنگیان با محمد بن مولد
عامل واسط و چگونگی آن

گویند: چگونگی آن بود که وقتی سلیمان بن جامع، که از جانب سالار زنگیان به تاحیه حوانیت و هورها فرستاده شده بود، جعلان ترک عامل سلطان راهزیمت کرد و با اغرتمش نبرد کرد و سپاه وی را بشکست و خشیش را بکشت و آنچه را همراه داشتند غارت کرد، نوشت و اجازه خواست که سوی وی شود که دیداری

(۱) تعبیر متن حصین و المسکین. اولی تثنیه حصن که در باقوت بصورت الحصان آمده با توضیح اینکه جای مشخصی است، بنابراین این باید صورت کلمه حقتظمیشد و مجرور کردن آن درست نمیباشد. مسکین را که در متن با الف و لام تعریف آمده در منابعی که بدست داشتیم نیافتیم بقرینه پیداست که آن نیز محل مشخصی بوده است (۲)

تازه کند و کارهای منزل خویش را سامان دهد.

وقتی این نامه را فرستاد احمد بن مهدی جبایی بدو گفت به اردوگاه بخاری نازد که در آنوقت مقیم بردودا بود، که این را پذیرفت و سوی بردودا روان شد و به جایی رسید به نام اکرمهر که در پنج فرسنگی اردوگاه تکین بود. وقتی بدانجا رسید جبایی به سلیمان گفت: «رای درست این است که تو اینجا بمانی و من بازور قها بروم و قوم راسوی تو بکشانم و خسته شان کنم که وقتی بیایند و امانده باشند و دلخواه خویش را درباره آنها انجام دهی.»

سلیمان چنین کرد و سواران و پیادگان خویش را در آنجا که بود بیار است. سحر گاهان احمد بن مهدی در زور قها برفت و به اردوگاه تکین رسید و لختی با وی نبرد کرد. تکین سواران و پیادگان خویش را آماده کرد. جبایی از مقابل وی عقب نشست و غلامی سوی سلیمان فرستاد و بدو خبر داد که یاران تکین با سواران خویش سوی وی می روند. فرستاده، سلیمان را دید که از دنبال جبایی روان بود. از آنرو که از وی خبری نرسیده بود او را به اردوگاهش بازگردانید، فرستاده ای دیگر با خبری همانند خبر اول از جانب جبایی بیامد. وقتی سلیمان به اردوگاه خویش باز گشت، ثعلب بن حفص بحرانی و یکی از سرداران زنگی را به نام مینا با جمعی از زنگیان فرستاد و در صحرا به جایی که مجاور پهلوی چپ سپاه تکین بود کمینشان نهاد و دستورشان داد که وقتی سواران تکین از آنجا گذشتند از پشت سرشان در آیند.

وقتی جبایی بدانست که سلیمان سواران خویش و کارکمین را مرتب کرده صدای خویش را بلند کرد که یاران تکین بشنوند، به یاران خویش می گفت: «فرییم دادند و به هلاکت ما انداختند، بشما گفته بودم وارد اینجا نشوید اما مصر بودید که من و خودتان را در این ورطه بیفکنید که گمان ندارم از آن نجات یابیم.»

وقتی یاران تکین سخن وی را شنیدند طمع آوردند و در تعقیب وی بکوشیدند